

۹۷مین سالگرد قتل رزا لوکزامبورگ و کارل لیکنشت

مقالاتی از: ل. تروتسکی، ر. لوکزامبورگ، ک. لیکنشت

برگردان: آرام نوبخت / ویراستاران: بتی جعفری و فرامرز عباد



کارل لیکنشت و رزا لوکزامبورگ

لئون تروتسکی، ۱۹۱۹

ما به یک باره متحمل دو ضایعهٔ سنگین شده ایم که در ترکیب با هم، مصیبت عظیمی را رقم می زنند. دو رهبری که نامشان تا ابد در کتاب سترگ انقلاب پرولتاریا خواهد ماند، از صفوف ما به زمین فرو غلتیده اند.

نام کارل لیکنشت، هرچند پیش از این نامی شناخته شده بود، بی درنگ از نخستین ماه های کشتار هولناک اروپا، آوازه ای جهانی یافت؛ و به مانند نام شرافت انقلابی، به مانند تعهد به پیروزی، انعکاس یافت. در آن هفته های نخست، زمانی که میلیتاریسم آلمان در مجالس عیاشی خود نخستین پیروزی اهریمنی اش را به جشن و سرور می گذارند؛ در آن هفته هایی که نیروهای آلمان هم چون توفان بلژیک را درنوردیدند، و سنگرهای بلژیک را هم چون خانه های مقوایی از سر راه کنار می زدند؛ هنگامی که توپ ۴۲۰ میلی متری آلمان، تهدیدی برای به بردگی کشاندن و خم کردن پشت کل اروپا تا شخص ویلهلم بود؛ در آن روزها و هفته هایی که سوسیال دمکراسی رسمی آلمان به رهبری شایدمان و ابرت، زانوی میهن پرستی خود را پیش روی میلیتاریسم آلمان خم کردند؛ زمانی که دست کم به نظر می رسید همه چیز - چه در دنیای بیرون (بلژیک لگدمال شده و فرانسه با بخش شمالی تحت اشغال آلمانی ها) و دنیای داخل (نه فقط یونکرها، نه فقط بورژوازی آلمان، نه فقط طبقهٔ متوسط شوونیست که حزب به رسمیت شناخته شدهٔ طبقهٔ کارگر آلمان) - در برابر میلیتاریسم آلمان تسلیم خواهد شد؛ در آن روزهای تیره، وحشتناک و پلید، در آلمان صدای سرکش اعتراض، خشم و نفرین آغازیدن گرفت؛ این صدای کارل لیکنشت بود. و این صدا در سرتاسر جهان طنین افکند!

در فرانسه، جایی که فضای توده ها در آن مقطع خود را زیر پاشنهٔ کشتار آلمان یافت؛ جایی که حزب حاکم سوسیال-پاتریوت های فرانسه به پرولتاریا ضرورت نبرد را نه برای زندگی، که تا مرگ اعلام کرد (و به بیان دیگر، زمانی که «کل مردم» آلمان برای اشغال فرانسه له له می زدند!)؛ حتی در فرانسه، صدای لیکنشت، طنین هشدار و هوشیاری بود؛ سنگرهای دروغ، افترا و ترس را منفجر می کرد. می شد احساس کرد که لیکنشت به تنهایی انعکاس توده های خاموش بود.

با این حال در واقع حتی آن زمان هم او تنها نبود؛ او از نخستین روز جنگ شانه به شانهٔ خود، رزا لوکزامبورگ شجاع، راسخ و قهرمان را داشت. بی قانونی پارلمانتاریسم بورژوازی آلمان، امکان اعتراض از تریبون پارلمان را

نه به رزا داد و نه لیکنشت، و در نتیجه صدای رزا کم‌تر شنیده شد. اما نقش او در بیدارسازی بهترین عناصر طبقه کارگر آلمان، به هیچ رو کم‌تر از رفیق مبارزه و مرگ وی، کارل لیکنشت، نبود. این دو مبارز که در طبیعت متفاوت، اما با این وجود بسیار نزدیک بودند، مکمل هم بودند، سرسختانه به سوی هدفی مشترک حرکت می کردند، کنار یکدیگر با مرگ رو به شدند و شانه به شانه به تاریخ پیوستند.

کارل لیکنشت بیانگر تجسم حقیقی و کامل یک انقلابی سرسخت بود. در آخرین روزها و ماه های زندگی او، افسانه های بی شماری حول نام او خلق شده است: شنیع ترین شان در مطبوعات بورژوازی، و حماسی ترین شان ورد زبان توده های کارگر.

کارل لیکنشت در زندگی خصوصی خود هم - دریغ! - همان نمونه خوبی، بی پیرایگی و برادری بود. نخستین بار او را بیش از ۱۵ سال پیش دیدم. مردی بود جذاب، نکته سنج و دلسوز. می شد گفت که یک ظرافت تقریباً زنانه، در بهترین معنای کلمه، ویژگی شخصیت او بود. او در کنار این ظرافت زنانه خود، با قلبی استثنایی سرشار از اراده انقلابی به مبارزه تا آخرین قطره خون برای آن چه که درست و حقیقت می دانست، متمایز می شد. استقلال معنوی او، پیش تر در دوران جوانی اش پدیدار شد، زمانی که او بیش از یک بار برای دفاع از عقیده اش در برابر اعتبار بی چون و چرای «بیل» دست به مخاطره زد. فعالیت او در بین جوانان و مبارزه او علیه ماشین نظامی «هوهن تسولرن» نشان از تهوری عظیم داشت. نهایتاً او حد و اندازه کامل خود را زمانی یافت که صدایش را علیه بورژوازی جنگ افروز و سوسیال دمکراسی خائن در «رایشستاگ» آلمان بالا برد، جایی که کل فضایش آکنده از هوای مسموم شووینیسیم بود. او قدر و اندازه کامل شخصیت خود را زمانی کشف کرد که به عنوان سرباز، پرچم طغیان آشکار علیه بورژوازی و میلیتاریسم آن را در میدان «پوتسدام» برلین بر افراشت. لیکنشت دستگیر شد. زندان و کار سخت، روحیه او را نشکست. او در سلول خود منتظر شد و با قطعیت پیش بینی کرد. لیکنشت که با انقلاب نوامبر سال گذشته آزاد شد، به یک باره در رأس بهترین و راسخ ترین عناصر طبقه کارگر آلمان ایستاد. اسپارتاکوس، خود را در صفوف اسپارتاکیست ها یافت و با پرچم آن در دستانش جان داد.

نام رزا لوکزامبورگ در دیگر کشورها کم‌تر شناخته شده تر است تا برای ما در روسیه. اما می توان با قطعیت کامل گفت که او به هیچ رو چهره ای کم‌تر از لیکنشت نبود. قامتی کوتاه، نحیف، بیمار، با رگه ای از اصالت در چهره اش، چشمان زیبا و ذهنی درخشان؛ هر کسی با دیدن شجاعت تفکر او جا می خورد. او به متد

مارکسیستی همان قدر مسلط بود که به اعضای بدن خود. می توان گفت مارکسیسم در رگ های او جریان داشت.

گفته ام که این دو رهبر، با طبیعتی بسیار متفاوت، مکمل یکدیگر بودند. مایلم بر این نکته تأکید و آن را تشریح کنم. اگر مشخصه فرد انقلابی سرسختی مانند لیکنشت، ظرافت زنانه او در رفتارهای شخصی اش بود، آن گاه مشخصه این زن نحیف، قدرت مردانه تفکر او بود. فردیناند لاسال زمانی از قدرت فیزیکی تفکر، از قدرت فرماندهی کشش آن در زمانی که ظاهراً بر موانع مادی پیش روی خود فائق می آید، سخن گفته بود. این درست همان احساسی است که از گفتگو با رزا، خواندن مقالات یا شنیدن سخنرانی او از تریبون علیه دشمنانش دریافت می کنید. و او دشمنان بسیاری داشت! به یاد دارم که چگونه، به گمانم در کنگره «ینا»، صدای بلند او، محکم مانند ریسمان، اعتراضات جنون آمیز اپورتونیست ها را از باواریا، بادن و دیگر جاها می شکافت و به درونشان رسوخ می کرد. اکنون از او متنفر بودند! و چه قدر او از آنان نفرت داشت! او با قامت کوچک و ظریف، پلاتفرم کنگره را به عنوان تجسم انقلاب پرولتری بالا برد. او با نیروی منطق و نیروی ریشخند خود، قسم خورده ترین دشمنانش را به سکوت وامی داشت. رزا می دانست که چه طور از دشمنان پرولتاریا نفرت داشته باشد و درست به همین دلیل، می دانست که چه طور نفرت آنان را نسبت به خود برانگیزد. آن ها از همان اوایل رزا را شناخته بودند.

رزا لوکزامبورگ، از همان نخستین روز یا از همان نخستین ساعت جنگ، کارزاری را علیه شووینیسیم، شهوت میهن پرستی، تزلزل «کائوتسکی» و «هسه» و علیه سانتریست ها؛ و برای استقلال انقلابی پرولتاریا، انترناسیونالیسم و انقلاب پرولتری، به راه انداخت.

بله، این دو مکمل یکدیگر بودند!

رزا لوکزامبورگ با نیرو و قدرت تفکر نظری خود و توانایی اش به همه فهم کردن موضوعات، یک سر و گردن بالاتر از نه فقط مخالفین خود، که حتی رفقایش بود. او زنی نابغه بود. هیجان، دقت، تیزبینی و بی پرده بودن او همواره آیینة تمام نمای تفکرش باقی خواهد ماند.

لیکنشت تئوریسین نبود؛ او مرد عمل بود. او با طبیعتی شتاب زده و احساساتی، از یک فراست سیاسی بی نظیر، یک آگاهی عالی از توده ها و وضعیت، و نهایتاً شهامتی بی رقیب از ابتکار عمل انقلابی برخوردار بود.

تحلیل وضعیت داخلی و بین‌المللی ای که آلمان پس از ۹ نوامبر ۱۹۱۸ خود را در آن یافته بود، و همین‌طور دست زدن به یک پیش‌بینی انقلابی، می‌توانست و می‌باید پیش از هر کسی، از سوی رزا لوکزامبورگ ارائه می‌شد. آن‌گاه فراخوان به اقدام مستقیم، و در لحظه‌ای معین، به خیزش مسلحانه، به احتمال زیاد از سوی لیکنشت مطرح می‌شد. آن‌ها، این دو مبارز، بهتر از این نمی‌توانسته‌اند یک‌دیگر را تکمیل کنند.

لوکزامبورگ و لیکنشت، این زن سرسخت انقلابی و این مرد انقلابی خستگی‌ناپذیر، هنوز از در زندان بیرون نیامده، دست در دست یک‌دیگر بودند؛ آن‌ها با هم در صدر بهترین عناصر طبقه کارگر آلمان، سفری را برای رویارویی با نبردها و آزمون‌های جدید انقلاب پرولتری آغاز کردند. در اولین گام‌های این مسیر، ضربه‌ای خائنه در یک روز آن‌ها را به زمین افکنده است.

مطمئناً ارتجاع نتوانسته برجسته‌تر از این قربانیان، قربانی دیگری برگزیده باشد. عجب ضربه قاطعانه‌ای! چندان جای شگفتی نیست! ارتجاع و انقلاب به خوبی یک‌دیگر را می‌شناختند، به طوری که در این مورد، ارتجاع در پشت نقاب رهبران اسبق حزب سابق طبقه کارگر، یعنی «شایدمان» و «ابرت» درآمده بود که نام‌شان تا ابد در کتاب سیاه تاریخ به عنوان اسامی شرم‌آور سازماندهان اصلی این قتل خائنه به ثبت خواهد رسید.

گزارش رسمی آلمان از قتل لیکنشت و لوکزامبورگ را «سوء تفاهم» ناشی از احتمالاً عدم احتیاط کافی یک پاسبان در خیابان و در مواجهه با جمعیت آشفته تشریح می‌کند. تحقیقات قضایی به این نتیجه رسیده است. اما شما و من به خوبی می‌دانیم چگونه ارتجاع از این نوع خشم خودانگیخته علیه رهبران انقلابی استفاده می‌کند؛ ما به خوبی روزهای ژوئیه را به یاد داریم که چگونه در چارچوب دیوارهای پترگراد جان به در بردیم؛ ما به خوبی به یاد داریم که چگونه گروه «صدهای سیاه» که از سوی کرنسکی و تسرتلی برای مبارزه علیه بلشویک‌ها فراخوانده شده بودند، به طور سیستماتیک کارگران را ارباب کردند، رهبران‌شان را قتل‌عام کردند و به کارگران منفرد در خیابان‌ها حمله بردند. نام «وینوف»، کارگری که در طی یکی از همین «سوء تفاهم»‌ها کشته شد را اکثریت شما به یاد خواهد آورد. اگر ما لنین را در آن موقع نجات دادیم، تنها به این دلیل بود که او به دست گروه‌های دیوانه «صدهای سیاه» نیفتد. در آن موقع، برخی افراد خوش‌نیت در بین منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسینورها بودند که وقتی دیدند لنین و زینوویف - این دو به جاسوسی برای آلمان متهم شده بودند - در دادگاه برای تکذیب افترا حاضر نشدند، آزرده‌خاطر گردیدند. لنین و زینوویف به خصوص برای

همین مورد مقصر شناخته شدند. اما در کدام دادگاه؟ در آن دادگاهی که در مسیرش لنین وادار به «فرار» بشود (و او را از پشت هدف گلوله قرار دهند-م)، همان طور که برای لیبکنشت رخ داد؟

اگر لنین هدف گلوله یا چاقو قرار می گرفت، گزارش رسمی کرنسکی و تسرتلی عنوان می کرد که رهبران بلشویک هنگام تلاش برای فرار، به دست گارد کشته شدند. نه، بعد از تجربه وحشتناک در برلین، ما ده ها بار بیشتر دلیل داریم که از امتناع لنین به معرفی خود به دادگاه ساختگی و از آن بیش تر به خشونت بدون محاکمه، راضی باشیم.

اما رزا و کارل مخفی نشدند. دست دشمن، آن ها را به سختی در چنگالش گرفت. عجب ضربه ای! و عجب خیانتی! بهترین رهبران حزب کمونیست آلمان، رفقای کبیر ما دیگر میان مان نیستند. و قاتلان آن ها زیر پرچم حزب سوسیال دمکرات می ایستند، و آن قدر گستاخ اند که برای خود حق فرزندی هیچ کسی به جز کارل مارکس قائل نیستند! عجب انحرافی! عجب مضحکه ای! فقط تصور کنید رفقا که سوسیال دمکراسی «مارکسیست» آلمانی، مادر طبقه کارگر از نخستین روزهای جنگ، که از میلیتاریسم لجام گسیخته آلمان در روزهای عقب نشینی بلژیک و اشغال ایالات شمالی فرانسه حمایت کرد و حزبی که به انقلاب اکتبر به نفع میلیتاریسم آلمان در طول صلح «برست» خیانت کرد؛ این حزبی است که رهبرانش، شایدمان و ابرت، اکنون «صدهای سیاه» را برای قتل قهرمانان انترناسیونال، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ سازمان می دهد!

چه انحراف تاریخی غول پیکری! با نظری اجمالی به اعصار گذشته، می توانید مشابه این را در سرنوشت تاریخی مسیحیت بیابید. تعالیم انجیلی بردگان، ماهیگیران، زحمتکشان، ستم دیدگان و تمامی کسانی که به دست جامعه برده داری به خاک افتاده بودند؛ این آموزه فقرا که به شکلی تاریخی برخاسته بود، از سوی انحصارگران ثروت، پادشاهان، آریستوکرات ها، اسقف اعظم، رباخوران، بانکداران و پاپ رم، قبضه و به پوششی برای جنایات آن ها تبدیل شد. نه، هیچ تردیدی نیست که بین تعالیم مسیحیت اولیه که از آگاهی «پلب» ها پدید آمد و آیین رسمی کاتولیک یا ارتودکس، آن شکافی وجود ندارد که بین آموزه های مارکس (به عنوان قله تفکر انقلابی و اراده انقلابی) و پس مانده های حقیر عقاید بورژوازی که شایدمان ها و ابرت های تمام کشورها با آن زیسته و دوره گردی می کنند، وجود دارد. با میانجی گری رهبران سوسیال دمکراسی، بورژوازی کوششی به سوی چپاول دارایی معنوی پرولتاریا و پنهان سازی راهزنی خود با پرچم مارکسیسم کرده است. اما باید امید داشت رفقا که این جنایت شنیع، آخرین چیزی است که شادیمان ها و ابرت ها بدان متهم خواهند

شد. پرولتاریای آلمان از دست‌انگیزی که خود را بر فراز سر آن‌ها قرار داده‌اند، لطمات فراوانی خورده‌اند؛ اما این واقعیت، بدون به‌جای گذاشتن ردّ پا سپری نخواهد شد. خون کارل لیبنکشت و رزا لوکزامبورگ، فریاد آن‌هاست. این خون، پیاده‌روهای برلین و سنگ‌فرش‌های میدان پوتسدام را که لیبنکشت در آن پرچم شورش علیه جنگ و سرمایه‌داری برافراشت، به‌حرف خواهد آورد. و روزی، دیر یا زود، سنگ‌هایی با همین سنگ‌ها در خیابان‌های برلین علیه این خرنده‌های پست و سگ‌های شکاری جامعه بورژوازی علیه شایدمان‌ها و ابرت‌ها ساخته خواهد شد!

در برلین، قصابان اکنون جنبش اسپارتاکیست، یعنی کمونیست‌های آلمان را درهم شکسته‌اند. آن‌ها دو تا از بهترین عناصر الهام‌بخش این جنبش را کشته‌اند و امروز شاید مشغول جشن پیروزی باشند. اما هیچ پیروزی واقعی در کار نیست، چرا که نبرد، هنوز مستقیم، آشکار و کامل نبوده‌است؛ هنوز خیزش پرولتاریای آلمان به نام تسخیر قدرت سیاسی وجود نداشته‌است. این تنها یک عملیات اکتشافی نیرومند، یک عملیات تجسسی عمیق به صفوف اردوگاه دشمن بوده‌است. تجسس، مقدم بر جنگ است، اما هنوز جنگ نیست. این تجسس تمال و کمال، برای پرولتاریای آلمان ضروری بوده‌است، همان‌طور که برای ما در «روزهای ژوئیه» ضروری بود.

تأسف این است که دو تن از بهترین رهبران، در این عملیات تجسس از میان رفته‌اند. این یک ضایعه بی‌رحمانه‌است، اما شکست نیست. نبرد هنوز در پیش روست.

معنای آن‌چه که در آلمان رخ می‌دهد، زمانی بهتر درک خواهد شد که به‌دیروز خود نگاه کنیم. سیر رویدادها و منطق درونی آن‌ها را به‌یاد می‌آورید. در اواخر فوریه، توده‌های مردم تخت سلطنت تزار را واژگون ساختند. در هفته‌های نخست، این‌گونه احساس می‌شد که گویی وظیفه اصلی به‌پایان رسیده‌است. افراد جدیدی که از احزاب مخالف سر رسیدند و هرگز در قبل قدرت نداشتند، در ابتدا از اعتماد یا اعتماد نصفه و نیمه توده‌های مردم منتفع شدند. اما این اعتماد به‌زودی ترک برداشت. پتروگراد خود را در رأس دومین مرحله انقلاب یافت، چرا که می‌بایست چنین کند. در ژوئیه هم‌چون فوریه، این پیش‌تاز انقلاب بود که در جبهه فراتر رفته بود. اما این پیش‌تاز که توده‌های مردم را به مبارزه علنی علیه بورژوازی و سازش‌کاران فراخوانده بود، بهای سنگینی بابت عملیات شناسایی و تجسس عمیق خود پرداخت.

در روزهای ژوئیه، پیشتاز پتروگراد از حکومت کرنسکی گسست کرد. این هنوز طغیانی همانند آن چه در اکتبر انجام دادیم، نبود. این یک نبرد پیشتاز بود که توده های وسیع در ایالات هنوز معنایش را درک نمی کردند. در این تصادم، کارگران پتروگراد پیش روی توده های مردم در نه فقط روسیه که تمامی کشورها، نشان دادند که در پشت کرنسکی هیچ ارتش مستقلی وجود ندارد، و نیروهایی که پشت او قرار گرفتند، نیروهای بورژوازی، گارد سفید و ضد انقلاب هستند.

سپس در ژوئیه متحمل یک شکست شدیم. رفیق لنین می باید مخفی می شد. برخی از ما پایمان به زندان رسید. روزنامه هایمان توقیف شدند. شورای پتروگراد سرکوب شد. چاپخانه های حزب و شورا متلاشی گردید، عیاشی گروه «صدهای سیاه» در همه جا حکمفرما شد. به بیان دیگر، آن جا همان چیزی رخ داد که اکنون در خیابان های برلین رخ می دهد. با این حال، هیچ یک از انقلابیون حقیقی در آن مقطع سایه ای از تردید نداشت که روزهای ژوئیه تنها پیش در آمدی بر پیروزی ما هستند.

وضعیت مشابهی طی روزهای اخیر در آلمان نیز رخ داده است. مانند پتروگراد، برلین نیز جلوتر از باقی توده ها رفته است؛ همانند پتروگراد، دشمنان پرولتاریای آلمان زوزه کشیدند: «ما نمی توانیم زیر دیکتاتوری برلین باقی بمانیم؛ برلین اسپارتاکیست، منزوی است؛ ما باید مجلس مؤسسان فرابخوانیم و آن را از برلین سرخ- که با تبلیغات کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ به تباهی کشیده شده- به شهر ایالتی سالم تری در آلمان منتقل کنیم». هر آن چه دشمنان مان با ما کردند، تمام آن تهییجات کینه توزانه و تمام آن افترا و تهمت شرم آوری که در این جا شنیدیم، تمام این ها ترجمان آلمانی خود را یافت و در سرتاسر این کشور علیه پرولتاریای برلین و رهبران آن، لیبکنشت و لوکزامبورگ، جعل و گسترده شد. مطمئناً مأموریت اطلاعاتی پرولتاریای برلین به مراتب عمیق تر و گسترده تر از آن چه ما در ژوئیه شاهد بودیم پیش رفت. و این که قربانی ها و خسارات در آن جا قابل توجه تر بوده، صحیح است. اما این را می توان چنین توضیح داد که آلمانی ها در حال ساختن تاریخی بودند که ما پیش تر تنها یک بار ساخته بودیم؛ بورژوازی و ماشین نظامی آن ها تجربه ژوئیه و اکتبر ما را فراگرفته بود. و مهم تر از همه، مناسبات طبقاتی در آن جا به شکل بی مانندی تعریف شده تر از این جاست؛ طبقات مالک به طور بی مانندی مستحکم تر، هوشمندتر، فعال تر و به این معنا بی رحم تر هستند.

رفقا، این جا چهار ماه میان انقلاب فوریه و روزهای ژوئیه طول کشید؛ پرولتاریای پتروگراد، به یک ربع سال نیاز داشت تا ضرورت بی چون و چرای آمدن به خیابان ها و تلاش برای به لرزه در آوردن ستون هایی که

معبد دولتی کرنسکی و تسرتلی بر آن بنا شده را حس کند. پس از شکست روزهای ژوئیه، دوباره چهار ماه سپیری شد که طی آن نیروهای ذخیره از ایالات خود را به پشت پتروگراد رساندند و ما قادر بودیم با قطعیت، پیروزی حمله مستقیم به سنگر مالکیت خصوصی را در اکتبر ۱۹۱۷ اعلام کنیم.

در آلمان، جایی که نخستین انقلاب منتهی به سرنگونی سلطنت تنها در اوایل نوامبر رخ نمود، «روزهای ژوئیه» ما در آغاز ماه ژانویه در حال وقوع است. آیا این به آن معنا نیست که پرولتاریای آلمان طبق تقویمی کوتاه شده در انقلاب خود به سر می برد؟ جایی که ما به چهار ماه نیاز داشتیم، این دیگری به دو ماه نیاز دارد. بیایید امید داشته باشیم که این برنامه به همین شکل ادامه داشته باشد. شاید از «روزهای ژوئیه» آلمان تا «اکتبر» آلمان، نه چهار ماه که دو ماه وقت بگیرد - احتمالاً دو ماه یا حتی کمتر کفایت خواهد کرد. اما رویدادها به هر ترتیب که پیش رود، در یک چیز تردیدی نیست: گلوله هایی که به پشت کارل لیکنشت اصابت کرد، پژواکی نیرومند در سرتاسر آلمان داشته است. و این پژواک، ناقوس مرگی را به صدا درآورده که زنگ آن در گوش شایدمان ها و ابرت ها، در آلمان و دیگر جاها، پیچیده است.

تا به این جا مرثیه ای برای کارل لیکنشت و رزا لوکزامبورگ سروده ایم. این رهبران، رفته اند. ما هرگز دوباره آن ها را زنده نخواهیم دید. اما رفقا؛ چند نفر از شما زمانی آن ها را زنده دیده است؟ یک اقلیت ناچیز. با این وجود در ماه ها و سال های گذشته، کارل لیکنشت و رزا لوکزامبورگ همواره میان ما زندگی کرده اند. در نشست ها و کنگره ها، شما کارل لیکنشت را به ریاست افتخاری برگزیده اید. او خود در این جا نبوده است؛ او موفق نشد به روسیه برسد. به همین نحو، او در قلب شما حاضر بود، هم چون یک میهمان افتخاری، هم چون دوستان و آشنایان تان بر سر میز شما نشست. چرا که نام او بیش از لقب صیرف یک فرد خاص شده بود، نام او برای ما، بیانگر نیکی، شهامت و شرافت در درون طبقه کارگر است. وقتی هر یک از ما باید انسانی را تصور کند که با گذشت از خود، خود را وقت ستم دیدگان کرده، از سر تا به پا آبدیده شده است، مردی که هرگز پرچم خود را پیش روی دشمن پایین نیاورد، ما به یک باره نام کارل لیکنشت را می آوریم. او به آگاهی و حافظه مردمان، به عنوان قهرمان عمل، پا گذاشته است. در اردوگاه آشفته دشمنان مان، وقتی پیروز میدان همه چیز را لگدمال و خرد کرد، وقتی هر کسی که وظیفه اش اعتراض بود سکوت کرد، وقتی که به نظر می رسید هیچ جا فضای نفس کشیدن هم نیست، او، کارل لیکنشت، صدای مبارزه خود را بالا برد. او گفت «شما، ای مستبدین حاکم، قصابان نظامی، غارتگران، شما، نوکران چاپلوس، سازش کاران، شما علیه خود اعلام جنگ

کرده و توده ها را برانگیخته اید؛ ما این جنگ را تا به آخر پیش خواهیم برد!» این جا همان شهامت اراده، همان شجاعت عمل است که چهره لیکنشت را برای پرولتاریای جهانی فراموش ناشدنی می سازد.

و در کنار او، رزا می ایستد؛ سلشحور پرولتاریای جهانی، که در روح خود با او برابری می کند. مرگ تراژیک آن ها در مقام نبرد، نام این دو را با حلقه ای خاص و تا ابد ناگسستنی ترکیب می کند. از این پس، نام آن ها همواره در کنار هم خواهد آمد: کارل و رزا، لیکنشت و لوکزامبورگ!

آیا می دانید افسانه های قدیسان و زندگی ابدی آن ها بر چه پایه ای است؟ پایه این افسانه ها، نیاز مردم به حفظ یاد و خاطره کسانی است که بر فراز آن ها ایستادند و آنان را به نحوی از انحا هدایت کردند؛ پایه این افسانه ها، تلاش برای جاوید ساختن شخصیت رهبران با هاله ای از تقدس است. ما، رفقا، نه به افسانه نیاز داریم، و نه به تبدیل قهرمانان خود به قدیسان. واقعیتی که در آن به سر می بریم، اکنون برای ما کافی است؛ چرا که این واقعیت، فی نفسه افسانه است. این واقعیت، نیروهای معجزه آسای بیدارکننده در روح توده ها و رهبرانشان است، این واقعیت خلق چهره های باشکوه است که بر فراز کل بشریت می ایستند.

کارل لیکنشت و رزا لوکزامبورگ، چنین چهره های ابدی هستند. ما از حضور آنان در میان خود آگاهییم، حضوری برجسته و تا حدودی مادّی. در این ساعت غم‌انگیز، ما در فکر و ذهن به بهترین کارگران آلمان و به کل جهان که با غم و ماتم این خبر را دریافت کرده است، می پیوندیم. ما با برادران آلمانی خود، به یک‌سان در تلخی و تندی این ضربه، شریک هستیم. ما در غم و ماتم خود نیز همان قدر انترناسیونالیست هستیم که در مبارزاتمان.

برای ما، لیکنشت تنها یک رهبر آلمانی نبود. برای ما، رزا لوکزامبورگ تنها یک سوسیالیست لهستانی نبود که در صدر رهبری کارگران آلمان قرار گرفت. نه، آن ها هر دو خویشاوندان پرولتاریای جهان هستند و ما با یک حلقه معنوی ماندگار به آن ها پیونده خورده ایم. آن ها تا به آخرین نفس، نه به یک ملت، که به انترناسیونال متعلق بودند!

برای اطلاع مردان و زنان کارگر روس، باید گفت که لیکنشت و لوکزامبورگ به ویژه نزدیک به پرولتاریای انقلابی روسیه قرار گرفتند، و در دشوارترین زمان های آن مقطع، خانه لیکنشت، مقر تبعیدیان روسیه در برلین بود. وقتی مجبور بودیم صدای اعتراض را در پارلمان یا مطبوعات آلمان علیه خدمات حاکمیت آلمان به ارتجاع

روسیه بلند کنیم، ما بیش از هر کسی به کارل لیبکنشت رو می آوردیم، و او هر دری را که بود می زد، به همه صاحبان فکر، حتی شایدمان و ابرلت، رجوع می کرد تا آن ها را وادار به اعتراض علیه جنایات حکومت آلمان کند. هر زمان یکی از رفقایمان به حمایت مادی نیاز داشت، به لیبکنشت رو می آوردیم. لیبکنشت درست مانند صلیب سرخ انقلاب روسیه خستگی ناپذیر بود.

در کنگره سوسیال دمکرات های آلمان در «ینا» که پیش تر به آن اشاره کرده و به عنوان ناظر در آن حاضر بودم، به ابتکار لیبکنشت دعوت به سخنرانی درباره قطعنامه ای شدم که خود لیبکنشت برای محکومیت خشونت و سبیت حکومت تزار در فنلاند مطرح کرده بود. لیبکنشت با بیشترین پشتکار سخنرانی خود را با گردآوری آمار و ارقام و پرسش هایی به تفصیل از من درباره روابط گمرکی روسیه تزاری و فنلاند، آماده کرد. اما پیش از آن که موضوع به پلاتفرم برسد (قرار بود من بعد از لیبکنشت صحبت کنم)، تلگرامی درباره ترور «استولپین» در «کی‌یف» دریافت شد. این تلگرام، کنگره را شدیداً متأثر کرد. نخستین سؤالی که در بین رهبری مطرح شد این بود: آیا مناسب است که یک انقلابی روسی خطاب به کنگره آلمان سخنرانی کند، آن هم درحالی که برخی دیگر از انقلابیون روس ترور نخست وزیر روسیه را عملی کرده اند؟ این فکر، حتی ذهن «بیل» را هم مشغول کرد: پیر مردی که سه رده بالاتر از دیگر اعضای کمیته مرکزی بود، علاقه ای به دردسرهای «غیر لازم» نداشت. او به یک باره به استنتاج من برآمد و پرسش هایی را پیش رویم قرار داد: «این ترور نشانه چه چیزی است؟ کدام حزب می تواند مسئول آن باشد؟» من با احتیاط از پیر مرد پرسیدم «نمی دانم با سخنرانی در چنین شرایطی، توجه پلیس آلمان را جلب می کنم؟»، «آیا نگران هستید که سخنرانی من مشکلاتی به وجود آورد؟». بیل پاسخ داد «بله»، «من ترجیح می دهم که سخنرانی نکنید». من پاسخ دادم «البته، در این مورد، مسأله سخنرانی من مطرح نیست». و در این مورد بحث را تمام کردیم.

یک دقیقه بعد، لیبکنشت به معنای واقعی کلمه به سمت من دوید. بی اندازه هیجان زده بود. از من پرسید: «درست است که آن ها پیشنهاد کرده اند صحبت نکنی؟» پاسخ دادم «بله، این موضوع را با بیل حل کرده ام». گفت «و تو هم پذیرفتی؟». در مقام توجیه خود پاسخ دادم «چه طور می توانستم نپذیرم؟ آن هم وقتی این جا ناظر هستم، نه رئیس». لیبکنشت گفت: «این عمل هیئت اجراییه فاجعه است، نفرت انگیز است، چنین رسوایی تا به حال دیده نشده، بزدل های بدبخت و ...». لیبکنشت خشم خود را در سخنرانی اش خالی کرد.

در این سخنرانی او بی رحمانه به حکومت تزار و هشدارهای پشت پرده هیئت اجرائیه به او برای دامن نزدن به ددرسهای «غیر لازم» به شکل رنجاندن اعلی حضرت تزار، تاخت.

رزا لوکزامبورگ، از سال های جوانی خود، در رأس آن دسته از سوسیال دمکرات های لهستانی ایستاد که اکنون همراه با به اصطلاح «لویتسا»، یعنی شاخه انقلابی حزب سوسیالیست لهستان، به یک دیگر پیوسته اند تا حزب کمونیست را شکل دهند. رزا لوکزامبورگ به زیبایی می توانست روسی صحبت کند، ادبیات روسیه را عمیقاً می شناخت، حیات سیاسی روسیه را روز به روز دنبال می کرد، پیوندهای نزدیکی با انقلابیون روسیه داشت و با دقت شگرف گام های انقلابی پرولتاریای روسیه را در مطبوعات آلمان روشن می کرد. در وطن دوم خود، آلمان، رزا لوکزامبورگ با استعداد مشخصه خود، نه فقط بر زبان روسی، که به کل درک حیات سیاسی آلمان، تسلط کامل یافت و یکی از برجسته ترین جایگاه ها را در حزب سوسیال دمکرات پیرو «بیل» سالخورده اشغال کرد. در آن جا او همواره در چپ ترین جناح باقی ماند.

در سال ۱۹۰۵، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ به معنای حقیقی کلمه، از رویدادهای انقلاب روسیه جان سالم به در بردند. در سال ۱۹۰۵، رزا لوکزامبورگ، برلین را به مقصد ورشو ترک کرد، اما نه به عنوان یک لهستانی، که به عنوان یک انقلابی. او که به قید کفالت از دژ ورشو آزاد شده بود، به طور غیرقانونی در سال ۱۹۰۶ به پتروگراد رسید، جایی که با نام مستعار، با تعدادی از دوستان خود در زندان ملاقات کرد. هنگام بازگشت به برلین، او مبارزه علیه فرصت طلبی را با مسیر و روش های انقلابی روسیه دوچندان کرد.

ما نیز همراه رزا از بزرگ ترین مصیبت وارده بر طبقه کارگر جان به در برده ایم. من از ورشکستگی شرم آور انترناسیونال دوم در اوت ۱۹۱۴ سخن می گویم. ما همراه با او پرچم انترناسیونال سوم را برافراشتیم. و اکنون، رفقا، در کاری که روز و شب مشغول به انجامش هستیم، به دستورات کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ وفادار می مانیم. اگر ما این جا، در پتروگرادِ هنوز سرد و گرسنه، ساختمان دولت سوسیالیستی را بنا کنیم، با روح لیبکنشت و لوکزامبورگ عمل کرده ایم. اگر ارتش ما در جبهه پیش روی کند، با خون خود مشغول دفاع از فرامین لیبکنشت و لوکزامبورگ بوده است. چه قدر تلخ خواهد بود اگر نتواند از آن ها هم دفاع کند!

در آلمان ارتش سرخ وجود ندارد، قدرت هنوز در دستان دشمن است. ما اکنون یک ارتش داریم و آن هم در حال رشد و نیرومندتر شدن است. و در انتظار زمانی که ارتش پرولتاریای آلمان صفوف خود را زیر پرچم

کارل و رزا گرد آورد، هر یک از ما وظیفه خود خواهد دانست که آن چه را لیبکنشت و لوکزامبورگ برایش جان دادند و چرایی مقدس باقی ماندن یاد و خاطره آن ها برای هر سرباز سرخ و کارگر و دهقان را مورد توجه ارتش سرخ قرار دهد.

ضربه ای که بر ما وارد شده، به طور غیرقابل تحملی سنگین است. با این حال ما به جلو نگاه می کنیم، نه فقط با امید، که با قطعیت. با وجود آن که در آلمان امروز موجی از ارتجاع رو به صعود است، دقیقه ای اطمینان خود را از دست نمی دهیم که اکتبر سرخ نزدیک است. مبارزین بزرگ، بیهوده نمرده اند. انتقام مرگ آن ها گرفته خواهد شد. روح آن ها به پاداش خود خواهد رسید. خطاب به روح گرامی آن ها می توانیم بگوییم: «رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، شما دیگر در حلقه زندگان نیستید، اما در میان ما حضور دارید؛ ما روح نیرومند شما را حس می کنیم؛ ما زیر پرچم شما خواهیم جنگید؛ صفوف مبارزه ما را شکوه معنوی شما فراخواهد گرفت! و هر یک از ما سوگند یاد می کند که اگر زمانش فرا رسد، و اگر انقلاب بخواهد، بی ترس و لرز در زیر همان پرچمی که شما تحت لوایش جان باختید، دوستان و رفقای مسلح را فدا کند، رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت!»

لئون تروتسکی، «کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ»، ۱۹۱۹

<http://marxists.org/archive/trotsky/profiles/rosa.htm>

رزا لوکزامبورگ، علیه مجازات مرگ سخن می گوید

مقدمه: در زیر متن بیانیه رزا لوکزامبورگ، یکی از بهترین نمایندگان جنبش سوسیالیستی بین المللی بازنشر داده شده است. لوکزامبورگ، متولد ۱۸۷۱ در لهستان، از زمان جوانی در سیاست انقلابی فعال شد. او به رهبر حزب سوسیال دمکرات آلمان (SPD)، و سپس پس از اجبار به ترک لهستان تحت کنترل تزار به دلیل عقاید سیاسی خود، به یکی از رهبران جنبش مارکسیستی بین المللی بدل شد. لوکزامبورگ به عنوان مخالف برجسته اپورتونیسم راست در حزب سوسیال دمکرات، پس از رأی نمایندگان این حزب در پارلمان به تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴ به نفع اعتبارات جنگی، به این نتیجه رسید که این حزب به «جسدی متعفن» تبدیل شده است.

رزا همراه با کارل لیبکنشت، اتحادیه «اسپارتوکس» و سپس «حزب کمونیست آلمان» (KDP) را به عنوان یک رهبری بدیل برای طبقه کارگر بنیان گذاشتند. این دو رهبر که به دلیل مخالفت خود با جنگ جهانی اول زندانی شده بودند، به دنبال خیزش انقلابی کارگران آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ از بند آزاد شدند.

جناح راست سوسیال دمکراسی به حکومت پیوست تا سرمایه داری را نجات دهد و جنبش انقلابی طبقه کارگر را درهم بشکند. هم لوکزامبورگ و هم لیبکنشت به دستور رهبران حزب سوسیال دمکرات در تاریخ ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ به قتل رسیدند.

این مقاله در نوامبر ۱۹۱۸ نوشته شد، یعنی مدتی نه چندان زیاد پس از آزادی لوکزامبورگ از زندان. این مطلب در «پرچم سرخ» (Rote Fahne)، نشریه جدید «اتحادیه اسپارتاکوس» به چاپ رسید. محکومیت حکم مرگ و غیر انسانی بودن «عدالت» سرمایه داری از سوی او، همان قدر امروز موضوعیت دارد که در زمان نگارش آن.

آه! این انقلاب، چه قدر آلمانی است!

در مورد زندانیان سیاسی، کسانی که طعمه نظم کهن شده بودند، ما نه آرزوی عفو داشتیم و نه بخشش. ما خواهان حق آزادی، حق تبلیغ و ترویج، حق انقلاب برای صدها انسان شجاع و متعهدی بودیم که در زندان

ها و سیاه‌چال‌ها ضجه می‌زدند، چرا که آن‌ها در دیکتاتوری سابق جنایتکاران امپریالیست، برای مردم، برای صلح و سوسیالیسم مبارزه کرده بودند.

اکنون آن‌ها همگی آزاد هستند.

ما خود را باری دیگر در صفوف آماده نبرد می‌یابیم.

این باند «شایدمان»^(۱) و متحدین بورژوازی او، همراه با پرنس «ماکس فون بایدن»^(۲) در رأس آن نبود که ما را رها کرد. این انقلاب پرولتری بود که درهای سلول‌های ما را گشود.

اما طبقه دیگری از ساکنین درمانده در آن عمارت‌های تیره و تار هستند که به کل فراموش شده‌اند. هیچ‌کسی در حال حاضر به چهره‌های رنگ‌پریده و بیمار افرادی فکر نمی‌کند که به خاطر تخطی از قوانین عادی، پشت میله‌های زندان‌آه می‌کشند.

با این وجود، قربانیان بیچاره نظم اجتماعی ننگینی که انقلاب علیه آن است، حضور دارند؛ قربانیان جنگ امپریالیستی، جنگی که محنت و فلاکت را تا سر حد شکنجه تحمل‌ناپذیر اعمال کرد؛ قربانیان آن قساوت و قصابی دهشتناک انسان‌ها که حتی فریاد افرادی با پست‌ترین غرایز را هم درآورد.

عدالت طبقات بورژوازی دیگر مانند یک تور صید، می‌گذاشت کوسه‌های حریص و گرسنه فرار کنند، درحالی که ماهی‌های کوچک به دام بیفتند. سرمایه‌دارانی که در طول جنگ میلیون‌ها پول به دست آورده‌اند، با مجازات‌هایی مضحک، تبرئه یا آزاد شده‌اند. اما دزدان کوچک، مرد و زن، با احکام بی‌رحمانه مجازات رو به رو شده‌اند.

این طردشدگان جامعه، بی‌رمق از گرسنگی و سرما، در سلول‌هایی که به زحمت گرم می‌شود، انتظار رحم و دلسوزی را می‌کشند.

آن‌ها بیهوده انتظار کشیده‌اند، چرا که آخرین بازمانده خاندان «هوهن‌تسولرن»^(۳) با شیفتگی خود برای به جان هم انداختن ملت‌ها و تقسیم تاج و تخت، این مردمان بیچاره را فراموش کرد، و از زمان تسخیر لی‌یژ^(۴)، هیچ عفوی، حتی در روز تعطیلات رسمی بردگان آلمان، یعنی روز تولد قیصر، وجود نداشته است.

انقلاب پرولتری اکنون باید با پرتو اندکی از شفقت، زندگی تیره زندانیان را روشن کند، مجازات های بی رحمانه را تحفیف دهد، مجازات های بربرمنشانه هم چون استفاده از زنجیر و شلاق را ملغا سازد، تا حد امکان رسیدگی پزشکی و جیره غذا و شرایط کار را بهبود ببخشد.

این وظیفه ای است که شرافت حکم می کند!

نظام مقرراتی و منضبط موجود که آکنده از روحیه طبقاتی ظالمانه و بربریت سرمایه داری است، باید از ریشه جایگزین شود.

اما یک رفرم کامل، در هماهنگی با روح سوسیالیسم، تنها می تواند بر یک نظم اجتماعی و اقتصادی نوین متکی باشد؛ چرا که جرم و مجازات، در تحلیل نهایی، ریشه هایی عمیق در سازمان جامعه دارند. با این حال یک اقدام رادیکال هست که می تواند بدون هرگونه فرایند پیچیده حقوقی انجام شود. مجازات مرگ، این بزرگترین شرم قوانین مافوق ارتجاعی آلمان، باید به یک باره دور انداخته شود. چرا در این مورد این حکومت کارگران و سربازان تا به حد تأمل و درنگ می کند؟ حتی «بکاریا»ی اشراف زاده هم دویست سال پیش رسوایی مجازات مرگ را تقبیح کرد^(۵). آیا این رسوایی برای شما، لیدریور، بارث، دویمینگ وجود ندارد؟^(۶)

وقت ندارید؟ هزاران مشغله، هزاران مشکل و هزاران وظیفه پیش روی خود دارید؟ درست است. اما دقت کنید، به زمان نگاه کنید، چه قدر وقت نیاز است که گفته شود: «مجازات مرگ ملغا شده!» آیا ادعا می کنید که درباره این موضوع هم بحث های طولانی و به دنبال آن رأی گیری لازم است؟ در این صورت آیا فکر نمی کنید خود را در پیچیدگی های فرمالیسم، در بند و تبصره های حقوقی، در مسائل کاغذبازی های اداری غرق کرده اید؟

آه! این انقلاب آلمان، چه قدر آلمانی است! چه قدر جدلی و مقرراتی است! چه قدر سفت و سخت، انعطاف ناپذیر و عاری از ابهت است!

فراموش شدن لغو مجازات اعدام، تنها یک قلم کوچک از موضوعات بزرگتر است. اما ببینید چگونه دقیقاً روح درونی حاکم بر انقلاب، در این جزئیات ناچیز به خود خیانت می کند!

بیاید یک تاریخ عادی از انقلاب کبیر فرانسه را دنبال کنیم. بگذارید مثلاً نوشته‌ها «فرانسوا مینیۀ» خشک و عبوس را در نظر بگیریم.

آیا می‌توان این کتاب را بدون بالا رفتن ضربان قلب و عرق کردن پیشانی خواند؟ آیا کسی می‌تواند بعد از باز کردن کتاب، فارغ از این که کدام صفحه اش باشد، آن را تا پیش از این که با نفسی حبس شده آخرین نُت این تراژدی ترسناک را شنیده باشد، کنار بگذارد؟ این کتاب مثل سمفونی بتهوون است که به حالتی مهیب و عجیب کشیده شد، رعدی توفانی که از اُرگ زمان نواخته شد، عالی و باشکوه در اشتباهات و همین‌طور دستاورهایش؛ در پیروزی و همین‌طور شکستش؛ در نخستین فریاد شادمانی از فرط بی‌تجربگی و همین‌طور آخرین نفسش.

و اکنون این چه ارتباطی با ما در آلمان دارد؟

همه‌جا، کوچک و بزرگ، هر کسی احساس می‌کند که این‌ها هنوز و همواره همان شهروندان قدیم و جدی سوسیال‌دمکراسی مرده هستند، کسانی که برایشان نشان عضویت همه چیز است و انسان و روح آن هیچ چیز.

بیاید این را فراموش نکنیم. تاریخ جهان بدون ابهت روح، روحیۀ عالی و رفتارهای والا ساخته نمی‌شود.

لیکشت و من، موقع ترک محیط مهمان‌نوازی که اخیراً در آن ساکن بودیم - لیکشت، در میان همراهان رنگ‌پریده و بیمار خود در ندامتگاه، و من با دزدان عزیز و فقیر و زنان خیابانی که زیر یک سقف سه و سال نیم از زندگی ام را با آن‌ها گذراندم - کسانی را دیدیم که با چشمان ناراحت ما را دنبال می‌کردند؛ در آن‌جا سوگند یاد کردیم که «شما را فراموش نخواهیم کرد!»

ما از کمیتهٔ اجرایی شورای کارگران و سربازان، خواهان بهبود فوری سرنوشت کلیۀ زندانیان در زندان‌های آلمان هستیم!

ما خواهان حذف مجازات مرگ از قوانین کیفری آلمان هستیم!

طی چهار سال از این سلاخی و کشتار مردمان، خون هم‌چون سیل جاری شده است. امروز، هر قطرهٔ این مایع ارزشمند، باید با عشق و تعهد در ظرف کریستال حفظ شود.

فعالیت انقلابی و انسان دوستی ژرف؛ این ها به تنهایی، نفس و جان حقیقی سوسیالیسم هستند.

جهان باید وارونه شود. اما هر اشکی که می ریزد، آن هم هنگامی که می توانسته دریغ داشته شود، یک اتهام است و کسی که سهواً یک کرم خاکی نحیف را له کند، مرتکب جرم شده.

توضیحات:

(۱) فیلیپ شایدمان (۱۸۶۵-۱۹۳۹) - رهبر راستی حزب سوسیال دمکرات آلمان که فعالانه از جنگ جهانی اول حمایت کرد. در سال ۱۹۱۸، او در خرد کردن جنبش انقلابی کارگری همکاری کرد.

(۲) ماکس فون بایدن، تا پیش از خیزش کارگران در نوامبر ۱۹۱۸، صدراعظم آلمان بود.

(۳) سلطنت «هوهن تسولرن». خانواده سلطنتی حاکم بر پروس و از سال ۱۸۷۱ به بعد، بر آلمان که در سال ۱۹۱۹ سرنگون شد.

(۴) نبرد لی یژ (Bataille de Liège): تهاجم آلمان به بلژیک و نخستین نبرد جنگ جهانی اول که در ۵ اوت ۱۹۱۴ آغاز شد

(۵) «بکاریا» (Cesare Beccaria): جرم شناس، حقوق دان، فیلسوف، سیات مدار و یکی از متفکرین تأثیر گذار دوره روشنگری (۱۷۳۸-۱۷۹۴)

(۶) گئورگ لیدربور، امیل بارث و ارنست دویمیگ: رهبران حزب سانتریست «سوسیال دمکرات مستقل» (USPD) که به حکومت ائتلافی با سوسیال دمکرات ها پیوستند.

<https://www.marxists.org/archive/luxemburg/1918/11/18.htm>

دشمن اصلی در داخل است!

کارل لیکنشت

مه ۱۹۱۵

آن چه طی ده ماه گذشته، از زمان تهاجم به صربستان، هر روز انتظار می رفت، اکنون جامه عمل پوشیده است: **جنگ با ایتالیا.**

توده ها در کشورهای درگیر جنگ، شروع به رها کردن خود از شبکه های رسمی دروغ پردازی کرده اند. مردم آلمان نیز علل و اهداف جنگ جهانی را، این را که چه کسی مستقیماً مسئول آن است، درک کرده اند. توهم دیوانه وار درباره «اهداف مقدس» جنگ، بیش تر و بیش تر فروریخته، اشتیاق برای جنگ رو به نقصان گذاشته است، **اراده برای یک صلح فوری** همه جا به طور نیرومندی رشد کرده است - حتی در درون ارتش!

این مسأله ای دشوار برای امپریالیست های آلمان و اتریش بود که بیهوده به دنبال رستگاری می گشتند. اکنون به نظر می رسد آن را یافته اند. مداخله ایتالیا در جنگ، فرصتی خوشایند به آنان بخشیده تا به **جنون های جدید نفرت ملی**، خفه کردن اراده برای صلح و محو کردن رد پای گناهان خویش شدت ببخشند. آن ها در حال شرط بندی روی فراموش کاری مردم آلمان هستند، شرط بندی روی شکیبایی و خودداری آن ها که به شکل ملال آوری آزموده شده است.

اگر این طرح موفق شود، نتایج ده ماه تجربه خونین، بی ارزش خواهد شد، و پرولتاریای جهانی باری دیگر، خلع سلاح و تماماً به عنوان یک عامل سیاسی مستقل، به دور انداخته خواهد شد.

این طرح باید متلاشی شود - مشروط به این که پرولتاریای آلمان، که به سوسیالیسم بین المللی وفادار مانده، نسبت به مأموریت تاریخی خود در این زمانه سترگ، آگاه و شایسته باقی بماند.

دشمنان مردم، روی فراموش کاری توده ها حساب می کنند - ما با این راه حل، به مقابله با آن برمی خیزیم:

همه چیز را بدانید، هیچ چیز را فراموش نکنید!

هیچ چیز را فراموش نکنید!

دیده ایم که چگونه وقتی جنگ آغاز شد، توده های مردم با نوای اغواگرانه طبقات حاکم، مسحور اهداف سرمایه داری شدند. دیده ایم که چگونه حباب های برآق عوام فریبی ترکیدند، چگونه رؤیاهای احمقانه ماه اوت ناپدید شدند، چگونه به جای شادی، فلاکت و مصیبت بر مردم مستولی شد؛ چگونه اشک های بیوه های جنگ و یتیمان جنگ به رودخانه ای بزرگ بدل گشت؛ چگونه شرم سه طبقه^(۱)، تقدیس وقیحانه اصول چهارگانه- تمامیت خواهی، حاکمیت یونکر، نظامی گری و استبداد پلیسی- به حقیقتی تلخ بدل شد.

همین تجربه به ما هشدار داده است که: همه چیز را بدانید، هیچ چیزی را فراموش نکنید!

زننده، آن سخنرانی های شدیدالحنی است که امپریالیسم ایتالیا با آن بر غارت و تاراج خود سرپوش می گذارد. زننده، آن تراژدی-کمدی رومی است که شکلک های این روزها رایج از «آتش بس مدنی»^(۲) در آن وجود دارد.

هنوز زننده تر این است که در همه این موارد ما می توانیم درست مانند انعکاس آینه، روش های آلمانی و اتریشی ماه های ژوئیه و اوت ۱۹۱۴ را ببینیم.

جنگ افروزان ایتالیا شایسته هر نوع تقبیحی هستند. اما آنان هیچ چیز نیستند به جز نسخه های رونوشت جنگ افروزان آلمان و اتریش، کسانی که اساساً مسئول آغاز جنگ هستند. **افرادی سرتاپا یک کرباس!** مردم آلمان از چه کسانی می توانند بابت این درد جدید قدردانی کنند؟

از چه کسانی می توان بابت تلّ جدیدی از اجساد که کوهی را شکل خواهند داد، توضیح خواست؟

موضوع هنوز این است: اولتیماتوم اتریش به صربستان از ۲۳ ژوئیه ۱۹۱۴، جرقه ای بود که جهان را به آتش کشید، حتی اگر گسترش این آتش به ایتالیا خیلی دیر بود.

موضوع هنوز این است: این اولتیماتوم علامتی دالّ بر بازتوزیع جهان بود و ضرورتاً از تمامی دول غارتگر سرمایه داری خواست که در این طرح شرکت جویند.

موضوع هنوز این است: این اولتیماتوم مسأله سلطه بر بالکان، آسیای صغیر، و تمامی مدیترانه و بنابراین تمامی تخاصمات میان اتریش-آلمان و ایتالیا را یک جا در خود داشت.

اگر امپریالیست های آلمان و اتریش اکنون تلاش کنند خود را پشت منظره غارت‌گری ایتالیا پنهان کنند، آن هم زمانی که ردای خشم اخلاقی و بی‌گناهی فردی به ناحق محاکمه شده را به تن می‌کنند، در حالی که در رُم هیچ چیز به جز همپالگی های خود را نیافته‌اند، در آن صورت شایسته بی‌رحمانه‌ترین تحقیر و تمسخر هستند.

قاعده «هیچ چیزی را فراموش نکنید» در این مورد مصداق دارد که چگونه در مسأله ایتالیا، **مردم آلمان صرفاً بازیچه میهن پرستان بسیار شریف آلمان شدند.**

معاهده «اتحاد سه‌گانه» با ایتالیا، همواره یک نمایش مضحک بوده است- همه شما در این مورد فریب خوردید!

متخصصین همواره می‌دانسته‌اند که در مورد جنگ، ایتالیا مخالف قطعی اتریش و آلمان خواهد بود- اما شما را واداشتند تا باورر کنید که هم‌پیمان قطعی آن خواهد بود!

بخش خوب سرنوشت آلمان در سیاست جهانی، چیزی بود که در معاهده اتحاد سه‌گانه تصمیم گرفته شد، معاهده ای که بدون مشورت شما، امضا و تجدید شد. تا به امروز حتی یک کلمه از این معاهده هم با شما در میان گذاشته نشده است.

اولتیماتوم اتریش به صربستان، که به واسطه آن یک باند کوچک کل بشریت را در کمال تعجب قبضه کرد، معاهده میان اتریش و ایتالیا را شکست- به شما هیچ چیز در این باره گفته نشد.

این اولتیماتوم با محکوم نمودن صریح ایتالیا ارائه شد- این هم به صورت یک راز از شما دور نگاه داشته شد.

روز ۴ مه سال جاری، ایتالیا اتحاد با اتریش را منحل کرد- تا ۱۸ مه، این حقیقت حساس از مردم آلمان و اتریش دریغ نگاه داشته شد، بله، با وجود صحت، مستقیماً از سوی مقامات انکار شد.

به شما هیچ حقی برای تأثیر بر مذاکرات آلمان و اتریش با ایتالیا- که مداخله ایتالیا وابسته به آن بود- داده نشد. **با شما در این مسأله حیاتی هم‌چون گوسفند بر خورد شد**، در حالی که جنگ طلبان، دیپلماسی پنهانی، معدودی افراد در برلین و وین، درباره سرنوشت آلمان تاس ریختند.

حمله با اژدر به کشتی لوستانیا، نه فقط قدرت جنگجویان انگلیسی، فرانسوی و روسی را تقویت کرد، بلکه ایالات متحده را به نزاعی سترگ طلبید، و تمامی کشورهای بی طرف را با خشمی مهارناپذیر علیه آلمان کرد، هم‌چنین کار فاجعه آمیز جنگ طلبان ایتالیا را درست در این لحظه سرنوشت ساز تسهیل کرد. مردم آلمان مجبور بودند در این باره سکوت کنند؛ مشت آهنین به دور گریبان آن ها نگاه داشته شد.

پیش از این مذاکرات می توانست در ماه مارس امسال آغاز شده باشد- این پیشنهاد انگلستان بود- اما حرص برای سود امپریالیست های آلمان منجر به رد این پیشنهاد شد.

احزاب آلمانی شیفته فتح استعماری و الحاق بلژیک و لورن فرانسه، سرمایه داران شرکت های بزرگ کشتی رانی و مبلغین صنایع سنگین آلمان، تلاش های نویدبخش صلح را عقیم گذاشتند.

این از مردم آلمان پنهان شد، باری دیگر با شما در این مورد مشورت نشد.

ما می پرسیم: مردم آلمان از چه کسی می توانند بابت تداوم جنگ مهیب و مداخله ایتالیا قدردانی کنند؟ چه کسانی دیگر به جز مردم وظیفه ناشناس در داخل، مسئول هستند؟

همه چیز را بدانید، هیچ چیز را فراموش نکنید!

برای مردمی که فکر می کنند، تقلیدهای ایتالیا از اقدامات آلمان از تابستان سال پیش تاکنون، نمی تواند محرکی برای دیوانگی های جنگی جدید باشد؛ بلکه می تواند انگیزه ای باشد برای کنار گذاردن امیدهای واهی به طلوع جدید عدالت سیاسی و اجتماعی، پرتو جدیدی باشد برای روشن کردن مسئولیت های سیاسی و افشای خطر عمومی از سوی پیروان آلمانی و اتریشی جنگ، می تواند یک کیفرخواست جدید علیه آن ها باشد.

اما قاعده «بدانید و فراموش نکنید» بیش از هر چیز در مورد مبارزه قهرمانانه علیه جنگ که رفقای ایتالیایی ما برایش مبارزه کرده و هنوز می کنند، کاربرد دارد. مبارزات در مطبوعات، نشست ها، تظاهرات خیاباتی، مبارزات با انرژی انقلابی و عزم، مقدمات با تمام وجود در برابر صدای گوش خراش امواج ناسیونالیستی که مقامات به آن دامن زده اند. با اشتیاق هر چه تمام به مبارزه آنان درود می گوئیم. باشد که روحیه آنان، الگوی ما باشد! باشد که این الگوی انترناسیونال باشد!

اگر از روزهای اوت این چنین می بود، جهان در وضع بهتری قرار داشت. پرولتاریای جهانی در وضع بهتری می بود.

اما اراده قاطع به نبرد، نمی تواند بیش از حد دیر وارد عمل شود!

شعار مضحک «تا آخر خط پیش بروید»، به پایین ترین سطح ممکن افول کرده است؛ این شعار تنها ما را به قعر گرداب قتل عام هدایت می کند. مبارزه طبقاتی پرولتاریای جهانی علیه قتل عام امپریالیستی جهانی، حکم سوسیالیستی همین لحظه است.

دشمن اصلی مردم، در کشور خود آن ها است!

دشمن اصلی مردم آلمان، در آلمان است: امپریالیسم آلمان، جنگ طلبان آلمانی، دیپلماسی پنهانی آلمان. مردم آلمان هستند که باید در یک نبرد سیاسی، در همکاری با پرولتاریای دیگر کشورها که مبارزه شان علیه امپریالیست های خودشان است، با دشمن در داخل مبارزه کنند.

ما همانند مردم آلمان فکر می کنیم. ما هیچ چیز مشترکی با «تیرپیتس» ها و «فالکنهاین» ها، با حکومت ستم سیاسی و بردگی اجتماعی آلمان نداریم. هیچ چیز برای آن ها، همه چیز برای مردم آلمان. همه چیز برای پرولتاری جهانی، به خاطر پرولتاریای آلمان و بشریت لگدمال شده.

دشمنان طبقه کارگر مشغول حساب کردن بر روی فراموش کاری توده ها هستند- نشان دهید که این یک محاسبه اشتباه بزرگ است. آن ها روی خودداری و تحمل توده ها شرط بندی می کنند. اما ما این شعار پرحرارات را مطرح می کنیم:

تا کی قماربازان امپریالیسم باید از صبر مردم سوء استفاده کنند؟ کشتار کافی است! بیش از حد کافی است!
مرگ بر جنگ افروزان داخلی و خارجی!

به قتل عام پایان دهید!

پرولتراهاى تمامی کشورها، از نمونه قهرمانانه برادران ایتالیایی خود پیروی کنید! خود را با مبارزه طبقاتی بین
المللی علیه توطئه های دیپلماسی پنهانی، امپریالیسم، جنگ، و برای صلح با روح سوسیالیستی، متحد
کنید.

دشمن اصلی، در داخل است!

توضیحات:

(۱) پس از انقلاب های ۱۸۴۸ در ایالت های آلمان، «نظام رأی گیری سه طبقه ای»
(Dreiklassenwahlrecht) برای انتخابات مجلس سُلی پارلمان پروس، از سوی حکومت فردریش
ویلهم چهارم در پروس به تاریخ ۳۰ مه ۱۸۴۹ معرفی شد و نهایتاً در سال ۱۹۱۸ به طور کامل ملغاً شد.
واجدین شرایط رأی دهی، مردان بالای ۲۴ سال سن بودند که بر مبنای میزان مالیات مستقیم پرداختی خود
به سه طبقه تقسیم می شدند. در این جا کارل لیکنشت، به جای «نظام رأی گیری» از لفظ «شرم» استفاده
می کند و این نظام را «شرم سه طبقه ای» می نامد.

(۲) آتش بس یا متارکه موقت جنگ (Burgfrieden)، اصطلاح آلمانی سده های میانی است که در این جا
به «آشتی ملی»، «آتش بس اجتماعی» و سازش طبقاتی اشاره دارد.